

علاقه "حزب حکمتیست" به جدال تئوریک !

یادداشت هفته من در دیدگاه اینبار هم بدون واکنش نماند ! نمی دانم که تقصیر از من است یا مطالبی که بعضا ناآگاهانه برمی گزینم. با اینحال خوشحالم که از روی آنها برخلاف بسیاری از مطالب دیگر بی اعتنا گذشته نمی شود. فکرمی کنم که فلسفه باز شدن ستونی به نام یادداشت هفته در دیدگاه هم نه فقط قلمی کردن نظرات این یا آن نویسنده و تحلیلگر (امری که درستون مقالات صورت می گرفت و می گیرد) در یک ستون جدید بود، بلکه مهم به چالش کشیده شدن نظرات آنانی است که جدای از تحلیل صرف مسائل، فعال سیاسی نیز هستند. مهم دامن زدن به بحثهایی است که حرکت ایجاد کند، مغزها را فعال کند، خواننده را به تفکر وا دارد، حتی شاید رگهای گردنی را نیز متورم کند ! هرچه باشد بهتر از بی تفاوتی است. اندیشیدن حتی اگر هزار مشکل و معضل هم بیافریند حتما بهتر از نیندیشیدن است که خود بزرگترین مشکلها و عمده ترین معضلات جامعه انسانی است. این همان "افیون" واقعی جامعه است. همانکه انسانها را مسخ می کند و آنها را در چارچوب این یا آن "سیستم" تبدیل به "ابزار" می کند. جدای واکنشهایی را که شخصا دریافت داشتیم و همینطور آنهایی که در کادر نظردهی های پایین مقالات در دیدگاه آمده است، مقاله ای بود از فردی بنام "جمال کمانگر" که آسمان و ریسمان را بهم دوخته بود تا در این هیر و ویر "سازمان مربوطه" مرا ! دراز کند.

طبق معمول سنواتی، هنوز مرکب مقاله اولی خشک نشده بود که یک بابای دیگری که او هم احساس کرده بود که مبادا منافع انقلاب ! در این هیر و ویر به خطر بیفتد، از موضع هوادار "سازمان مربوطه" مرتکب یک فقره ابراز نظر! شده و ضمن مقایسه حرفهای من با سخنان بقول خودش "آیه اله احمد جنتی" در کنار تایید ! حرفهای جمال کمانگر عاجزانه درخواست می کند که مبادا این "تحلیلهای چپ" فلانی را گردن مجاهدین بیندازید ! به این درفشانیها دقت کنید :

اما در مورد نوشته آقای جمال کمانگیر و انتقاد هایش به مطلب آقای نیابتی که روی نکات درستی انگشت گذاشته است و لی در انتهای تحلیلش از این نوشته به جای آنکه این زاویه چپ و توجیه کاری را در مورد تروریست ها گردن همان تحلیل های چپ که آقای نیابتی در چارچوب آن گرفتار است بیندازد به گردن سازمان مجاهدین انداخته است چراکه آقای نیابتی از آن سازمان حمایت می کند. بی آنکه اشاره ای هم داشته باشد که بیشترین بار مبارزه با این غول جدید یعنی ارتجاع مذهبی را سازمان مجاهدین تاکنون برداشته است و همان زمانی که نیروهای به اصطلاح چپ شعارروشان مبارزه با امپریالیسم بود و در ضدیت با مهندس بازرگان و لیبرال ها طرف بهشتی و خمینی را گرفته بودند شعار روز مجاهدین آزادی بود و مرگ بر ارتجاع .. من خودم به خاطر دارم که در زمانی که میلبشیاها مجاهدین در خیابان شعار مرگ بر بهشتی می دادند. نیروهای چپ در همانجا کنار آنها شعار مرگ بر آمریکا می دادند و از سال ۶۰ به بعد هم مجاهدین تضاد اصلی شان را ارتجاع مذهبی شناخته اند. کتاب بنیادگرایی خطر جدید جهانی را مجاهدین نوشته اند و همه کتابها و نوشته ها و انتشاراتشان نشانگر شناخت دقیق و درست آنها از ارتجاع مذهبی است که مرکز قدرتش هم ایران آخوندی می باشد و فریادشان که البته هنوز هم از طرف دولتهای غربی شنیده نشده است.

تاکیدها از من است

یکی از این سایتها مدعی هواداری از مجاهدین هم نبود که در کنار چاپ این خزئیلات از نویسنده مربوطه بپرسد که عمو تو مثلا هواداری یا مامور تخریب سازمان مجاهدین ؟ یکی دیگر هم مانده بود که آخر سر چشمه فلسفی و علمی و یا ایدئولوژیکی "تئوریهای من" در کجاست و بهرو، در این میان ای - میلی از سوی "ایران تریبون"، سایت اینترنتی حزب کمونیست کارگری - حکمتیست دریافت کردم مبنی بر اینکه جوابیه "جمال کمانگر" را در کنار مقاله من برای اظهار نظر روی سایت گذاشته اند. فرستنده هم همکار سردبیر "ایران تریبون" و عضو کمیته مرکزی "حکمتیستها" یعنی "محمود قزوینی" بود که برخلاف جمال کمانگر که نامش را قبلا نشنیده بودم، می دانستم که از کادرهای مسئول "حزب کمونیست کارگری" چه پیش و چه پس از انشعاب بوده است. برای او نوشتم که اگر مقاله کمانگریباز نظرات شخصی خود او باشد که هیچ ! ولی اگر اینکار نشاندنده تمایل حزب به ورود در یک بحث تئوریک باشد، با کمال میل آنرا خواهم پذیرفت. پاسخ محمود این بود که: "نظرات ابراز شده توسط کمانگر در خط حزب بوده و مورد حمایت کادرهای حزب قرار می گیرد. فکرمی کنم جدا ی از آنکه حزب حکمتیست مایل است یا نه، نظرات ابراز شده توسط شما و جمال کمانگر دو خط سیاسی متفاوت را نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان منعکس میکنند. خوب است جدالی جدی بر سر این خط مشی ها درگیرد. هم شما و هم جبهه مقابل شما روشنتر از این جدال بیرون می آید."

بدنبال این پاسخ سری به سایت "حزب حکمتیست" زدم و با مراجعه به اسامی اعضای کمیته مرکزی حزب با حیرت تمام نام "جمال کمانگر" را در میان آنها یافتیم. یکبار دیگر رفتم سراغ به اصطلاح مقاله ای که بقول محمود باید "خط سیاسی متفاوتی" را نه در ایران که در جهان انعکاس می داد ! نمی دانم ! صادقانه به عجز خود در فهم گوشه ای از این خط سیاسی متفاوت که باید با آن به جدال تئوریک می پرداختم اقراری کنم ! دقت کنید :

"آقای نیابتی دابی جان ناپلئون وار که "کار کار انگلیسهاست" می خواهد از به اصطلاح تخصص خود در جنگ چریکی بهره ببرد و ثابت کند که این کارهای که می شود کار بمب گذاران اسلامی نیست بلکه کار خود آمریکا و انگلیس است. میگوید: "متأسفم که نمیتوانم تفسیر رسانه های خوشنام غربی را در رابطه با انفجارهای لندن و نیویورک آنهم به نقل از منابع خوشنامتر از خودشان یعنی مقامات دولتی آمریکایی - انگلیسی، باور کنم. باور نمی کنم که خالق ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ "القاعده" بوده است". اما گویا جنابعالی کارشناس جنگهای چریکی هستید و کوبیدن دو هواپیما همزمان بر برجهای تجاری نیویورک در قاموس "چریکیسم" شما نمی گنجد. آنرا قبول ندارید."

این تفسیر شما را، همان زمان کل اسلام سیاسی در منطقه بدست داد که این کار خود آمریکا و صهیونیسم است. دفاع شما از اسلام سیاسی از سر بی اطلاعی تان نیست منافع زمینی با این جنبش ارتجاعی ۳۰-۴۰ ساله اخیر دارید! غیر از این است که به دنبال "جامعه بی طبقه توحیدی" هستید..... در نوشته شما بطور ضمنی این عملیات های انتحاری مورد ستایش قرار می گیرد. و خجولانه در صدد تئوریزه کردن "عملیات انتحاری" هستید. اگر دنبال انگیزه این کشتارها هستید. برو زحمت بکش و به قرآن و به باب "جهاد" و همان باب "شهادت" که اتفاقاً سازمان مربوطه شما اساس سر پا ماندنش است مراجعه بکن. خیلی دیگر شور می شد و گرنه بمب گذاران اسلامی را "شهادت میارزه با امپریالیسم" می نامیدید. لایه عملیات انتحاری در عراق و سر بردن انسانهای بی گناه را جلو دوربینهای تلویزیونی "کار انگلیسیها" میدانید؟! نکنند مثل سال ۵۷ که جنبش شما در آستان "امام خمینی" به بهانه مبارزه با امپریالیسم روزگار می گذراند، کار تروریسم اسلام سیاسی را هم مبارزه با امپریالیسم می نامید؟

تاکیدها از من است.

جدال تئوریک را مشاهده کردید. بی انصاف جدای از اینکه اصلاً مواضع تئوریک من راجع به بنیادگرایی مذهبی به گوشش هم نخورده است، نکرده که از چهار نفر بزرگتر از خودش در همین "حزب مربوطه" که از قضا مرا اندکی بیشتر از او میشناسند، کسب اطلاع کند! نه اینکه با یک شبه مقاله تک صفحه ای! که نود درصد آنهم یا اتهام است و یا خالی کردن عقده های دیرینه روی "سازمان مربوطه" من! دون کیشوت وار به جنگ آسیاب های بادی برود. بگذریم! قرار شد که بحث تئوریک کنیم! خوب منم می روم روی توضیح مواضع تئوریکم در رابطه با "بنیادگرایی مذهبی" یا بقول "حزب مربوطه" اسلام سیاسی!

"گلوبالیستها نه تنها آتش آغاز "جنگ چهارم" را در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برافروختند بلکه دشمن دلخواه خود را هم معین کرده و به آن چهره نیز داده اند. این دشمن دلخواه هیچ چیز نیست جز "فوندا منتالیزم"! با چهره مشخص "اسامه بن لادن"! میلیارد صاحب سرمایه ای که حکایت پیوندهای مستحکم اقتصادی میان خانواده اش با خاندان بوش امروز دیگر حکایت پنهانی نیست! نقش سازمان سیا در تشکیل، تسلیح و تامین مالی "القاعده" بر علیه اتحاد شوروی سابق را نیز دیگر تنها خواجه حافظ شیرازی نمی داند! برآستی امروز چه کسی در میان توده های تشنه به خون یانکیها در جهان، محبوبتر و شناخته شده تر از "اسامه بن لادن" است؟ کدامین چهره در جهان، شهرت او را دارد؟ نقش دو پدیده مولود انقلاب انفرماتیک یعنی "اینترنت" و "ماهواره" در شناساندن چهره او به توده های ضد آمریکایی - ضد اسرائیلی تا کجا می باشد؟ راستی هیچ به کارکرد تلویزیون ماهواره ای الجزیره فکر کرده اید؟ رسانه مستغلی! که در قلب یکی از مرتجعترین، وابسته ترین و مستبد ترین دولتهای عروسکی دست ساز استعمارکهن، به پخش آزادانه برنامه هایی اشتغال دارد که در خود مهد آزادی! یعنی آمریکا نیز بسادگی قابل پخش نیستند! بن لادن را "الجزیره" در میان توده های خاورمیانه چهره کرد و نه CNN!

من ادعا می کنم که "الجزیره"، یکی از مهمترین ابزارهای گلوبالیستها در کادر طرح خاورمیانه بزرگ می باشد! رسانه ای که قرار است با پخش آزادانه "اطلاعات" و "تبلیغات" ضد آمریکایی - ضد اسرائیلی، اعتماد توده های خاورمیانه را متوجه خود نماید. اعتمادی که هرگز امکان نداشت نثار CNN، BBC، و یا VOX گردد. راستی اگر امروز فقط در عالم فرض تمام کشورهای خاورمیانه تبدیل به "جوامع مدنی" شوند، انتخابات آزاد!، کدامین نیروها را بر سریر قدرت خواهد نشاند؟ بنیادگرها؟ لیبرال دمکراتها؟ و یا انقلابیون را؟ جنایات وحشیانه فوندامنتالیزم یهودی و مسیحی حاکم بر اسرائیل و آمریکا در فلسطین و عراق، فوندامنتالیزم اسلامی را در خاورمیانه ضعیفتر کرده یا قویتر؟ اصلاً تفاوت این سه بنیادگرایی در کجاست؟

ویژگی این دشمن دلخواه، ضدیت ماهوی آن با انقلاب است. در صورتیکه دشمنی ارتجاع فوندامنتالیستی با گلوبالیستها از اساس ماهوی نیست. بنیادگرایی بیش از آنکه توان ضربه زدن به گلوبالیستها را داشته باشد، کمر به نابودی انقلاب بسته است. به این معنا بدون غلبه بر بنیادگرایی، اساساً راه مبارزه با گلوبالیسم در منطقه باز نخواهد گردید. چرا که فوندامنتالیسم جاده صاف کن گلوبالیسم است! همانگونه که ارتجاع دیروز جاده صاف کن امپریالیسم بود. به همین اعتبار، مبارزه با گلوبالیسم در منطقه خاورمیانه و بویژه در ایران و عراق در گام اول از کانال مبارزه با بنیادگرایی می گذرد.

این همان "تضاد عمده ای" است که در دستور روز قرار دارد. هر تضاد دیگری نسبت به این تضاد فرعی به حساب می آید و تضاد امروز ما نیست. بدون حل معضل بنیادگرایی نه ورود هدفمند به "تضاد اصلی" امکانپذیر است و نه حتی چشم انداز پیروزی انقلاب! تضاد انقلاب با بنیادگرایی از سویی و گلوبالیسم از سوی دیگر در منطقه تنها حول مقولات کلیدی همچون استبداد یا آزادی، استقلال یا وابستگی و مهمتر از همه استثمار یا نفی آن و... خلاصه نمی شود. پیش از اینها و مقدم بر هر چیز، نبرد اساسی در عرصه نیرویی جریان دارد! مسئله انقلاب این است که آیا توان جذب و سازماندهی نیروهای آزاد شده عظیمی را که تجاوز گلوبالیستها در منطقه مسبب آن است دارد یا می بایست شاهد بی عمل فرورفتن آنان در باتلاق بنیادگرایی باشد؟ نیروهایی که قرار است پس از غوطه ور شدن در مرداب بنیادگرایی، در نهایت از درون صندوقهای رای، لیبرال دمکراسی را بیرون بیاورند! افغانستان را ببینید! چه ساده، چه بسادگی! عمه و اگره کنسرنهای فراملیتی نفتی تحت عنوان رئیس جمهور و بقول امام سابق راحل، چه و چه و کذا و کذا! از درون صندوق های رای بیرون کشیده می شوند. انگار نه انگار که این ملت تا همین چند سال پیش، مدت های مدیدی چنگ در چنگ با یک ابرقدرت جنگیده است! آیا بدون "طالبان" چنین چیزی امکانپذیر بود؟ آیا سرنوشت رژیم برآمده از فروپاشی "جمهوری اسلامی" را چنین معادله ای رقم خواهد زد؟ دافعه جانوران بنیادگرایی مدعی استقلال حاکم بر ایران، رای مردم را در غیبت انقلاب، متوجه کدامین نیروها خواهد کرد؟

به نقل از مقاله تئوریک چشم انداز، بخش چهارم، ۱۹ بهمن ۱۳۸۳

لطفا اینبار یکی از تئوریسینهای بهتر! حزبتان را جلو بفرستید تا در بیشتر از یک صفحه، ایرادات تئوریک مطالب بالا را قلمی کند تا آن دوخط سیاسی متفاوتی را که اشاره کرده بودید کمی آبرومندانه تر بارز نماید وگرنه نه فقط در ایران که در جهان! نیز پرستیز رهبری انقلاب اینترنتی در راه خدشه دار خواهد شد.

در اینجا من خود به گونه ای آشکار و واضح و حزب کمونیست کارگری فهمی! ضمن بیان تئوریک سلسله مراتب تضادها، "تضاد عمده" را که همان بنیادگرایی مذهبی و یا بقول شما آن "اسلام سیاسی" باشد معرفی کرده ام. حالا سوراخ دعا را چه کسی اشتباه گرفته است؟ بحث من در یادداشت هفته دیدگاه اصلا این نیست! خوب است که تئوریسین! تازه کار شما عین جمله مرا هم در کنار تفسیر ملا نصرالدینی خود آورده است. دقت کنید، می نویسد:

"فلانی می خواهد ثابت کند که اینکارهایی که می شود کار بمب گذاران اسلامی نیست بلکه کار خود آمریکا و انگلیس است." بعد هم بلافاصله عین جمله مرا می آورد که نوشته ام: "متاسفم که نمی توانم تفسیر رسانه های خوشنام غربی را در رابطه با انفجارهای لندن و نیویورک آنهم به نقل از منابع خوشنامتر از خودشان یعنی مقامات دولتی آمریکایی - انگلیسی، باورکنم."

طلفکی نمی فهمد که اگر من فهمم به اندازه شیخکی چون "احمد جنتی" نباشد! حداقل عقلم به اندازه تئوریسین دیرآمده حکمتیستهای می رسد که تفاوت حقوقی میان تلاش برای ثابت کردن "جرم واقع" ی را که در آن "جامعه باز" مورد علاقه شما، کار نهادی بنام دادستانی است با باور نکردن تفاسیر رسمی در رابطه با همان "جرم واقع" را که از حقوق مسلم شهروندی در همان "جامعه باز" کذایی است، تشخیص ندهم!

پایان بخش اول، ۳۰ تیرماه ۱۳۸۴

بخش دوم

پیش از ورود به بحث اصلی یادآوری چند نکته در رابطه با مجموعه نظرات اعلام شده حول این بحث را مفید می دانم. ابتدا در رابطه با ضرورت این بحث و اینکه آیا اینگونه بحثها فضای اپوزیسیون رادیکال رژیم "جمهوری اسلامی" را تیره و تار و نیروهای آنرا از هم دور نمی کند؟ پاسخ من یک نه قاطع است. البته به شرطی که این بحثها هرگز در ادبیات اپوزیسیون وجه غالب را تشکیل ندهد. مگر می توان بدون بحث و روشننگری حرکت سیاسی کرد؟ حتی نزدیک شدن نیروها به یکدیگر هم اگر ضرورت داشته باشد که دارد، بدون طرح نقاط اشتراک و بحث تند و تیز روی نقاط افتراق، اصلا امکان پذیر نیست. غیر از این حتی تشخیص صحت و سقم نقطه نظرات افراد و جریانات سیاسی برای آدمهای عادی کاری است کارستان! چرا که تا آنجا که به بیان صرف تئوریهها و اهداف و آرمانها برمی گردد کمتر می توان اثری از کژی و کاستی در آنان سراغ کرد. در برخورد عقاید و آرا است که آن کژیها و کاستیها رو می شوند. اصلا مگر خود "شناخت" هم حاصل چیزی به غیر از "تضاد" و تلاش در جهت حل آن هست؟ با اینحال بسیاری آدمهایی که سخت به نظریه "همه با هم" وفادارند. به اعتقاد اینها مشکل ماندگاری رژیم آدمخوار حاکم فقط و فقط به این دلیل ساده است که اجزای اپوزیسیون آن متفرقتند! به همین خاطر هم هست که تا بحثی در می گیرد، چارستون بدنشان به لرزه می افتد و کورسوی امیدی را هم که به احتمال رفتن رژیم داشتند رو به خاموشی می بینند. اینجاست که "درد دل"ها آغاز می شوند و فریادهای "بس کنید" و "جلویش را بگیرد" بلند می شود. انگار که دنبال کنندگان این بحثها خود قدرت تشخیص ندارند و برای جلوگیری از انحرافشان در "راستای سرنگونی رژیم"! حتما باید "اداره ممیزی" بوجود آورد. و اما اشاره ای کوتاه به "سبک برخورد" مورد استفاده در بخش اول بحث!

شیوه ای نا آشنا با سبک برخورد های خود من، نه اینکه در ادبیات سیاسی معمول تازگی داشته باشد. نگاهی به ادبیات سیاسی معمول همین "حزب کمونیست کارگری" از هر دو جناح آن نه فقط با دیگران که با خودشان هم بیاندازید، این "سبک برخورد" را بوفور در همه جا می توان یافت. اینها که جای خود دارند، به ادبیات بکار رفته توسط خود لنین هم در برخورد به "دیگران" اعم از دشمنان و یا رقبای سیاسیش اگر مراجعه کنید، از این گونه "بی تربیتی"ها بسیار خواهید یافت! "سبک برخورد" همین سازمان مجاهدین با نیروهای "خودی" و "غیرخودیش" هم که بجای خود!

با اینحال این "سبک برخورد" من نبود! شیوه ای نا آشنا با ادبیات مورد استفاده من در همه جا. ولی تصادفی نبود! می خواستم پنبه سیاسی یک "خط" نا صادقانه را در گیر و دار پرهیاهوی "جنگ آلترناتیوها" بزنم! "خطی" را که پیشتر، با راه انداختن گرد و خاک فراوان پیرامون سرنوشت "جدا شدگان از مجاهدین" و برگزاری آکسیون برای آنان (انگار که این موضوع تازه بگوش هردو جناح "حزب مربوطه" رسیده است) آنهم بطور کاملا تصادفی! متعاقب انتشار گزارش سرا پا سیاسی سازمان دیده بان حقوق بشر آغاز گردیده بود و اینک می خواست تا با استفاده بزعم خود از موضعگیری من در قبایل "عملیات انتحاری"، بعنوان باصطلاح "تئوریسین مجاهدین"! برگه "دفاع از تروریسم" را هم در کنار برگه "نقض حقوق بشر" و در راستای جلوگیری از بیرون آمدن نام "سازمان مجاهدین خلق" از لیست تروریستی وزارت امور خارجه آمریکا، وارد پرونده قطور "سازمان مربوطه"! من نمایم.

می بینید جناب کمانگر! اینکه گفتم "دیر آمده اید"، منظورم این بود که پیش از آنکه شما وارد شوید من "خط" را گرفته بودم! ابدا قصد اهانت به شما را در ارتباط با سن و سال و موی سیاهتان نداشتم! استعلام قبلیم هم از رفیق "محمود قزوینی" مبنی بر اینکه آیا این تمایل حزب برای ورود به بحث است یا ابراز نظر شخصی برای اطمینان حاصل کردن از "خطی" بودن مقاله بود به غیر از آن، اصلا وارد برخورد شخصی با شما نمی شدم. مثل بسیاری از موارد دیگر که مطالب راجع به خودم را می خوانم و سری تکان می دهم و می گذرم. نه از موضع بقول شما "بزرگ منشی"! (که البته نمی دانم از کی صفت بدی شده است) بلکه بیشتر بخاطر ارزان بودنشان! اینرا هم که گفتم بهتر بود "از چهار نفر بزرگتر" در حزب، کسب اطلاع می کردید، نه برای اجازه گرفتن از آنها برای اظهار نظر بعنوان یک شخصیت حقیقی بود! که بند سوم اصول سازمانی حزبتان را یادآوری کرده اید! بلکه بخاطر این بود که تصور می کردم و می کنم که آنها از جمله لیدر حزبتان قاعدتا از ماهیت رابطه تشکیلاتی من با "سازمان مجاهدین خلق" که بارها از زبان خودم شنیده اند، آگاهی دارند و در آن صورت لزومی نبود که در مقاله تان جا بجا و حتما بطور کاملا تصادفی از "سازمان مربوطه" من، "جنبش من" در سال ۵۷ و خلاصه آرمان "جامعه بی طبقه توحیدی" من یاد کنید!

انصافا آقای کمانگر، "خط" را درست گرفته ام؟ یا اینکه دوباره "دابی جان ناپلئون" وار درباغ "تنوری توطئه" قدم می زنم؟ راستی اگر وقت کردید کمی هم راجع به این "تنوری توطئه" توضیح دهید. ثوابش! بیشتر از درازکردن "سازمان مربوطه" من است! آخر از هر ده نفری که از این دو واژه استفاده می کند، معنی آنرا بپرسید، نه نفر آن درکش و اطلاعاتش بیشتر از نویسنده کتاب خواندن "دابی جان ناپلئون" نیست! گفتم "خط ناصادقانه"! نمی دانم چرا هر وقت صحبت صداقت پیش می آید بی اختیار یاد حزب شما می افتم! چند سال پیش در ملاقاتی که با یکی از اعضای دفتر سیاسی حزبتان (پیش و پس از انشعاب) داشتم، وقتی به مناسبتی صحبت از "صداقت انقلابی" کردم، خطاب به من گفت: "تو چرا مسائل سیاسی را اخلاقی می کنی؟" و من می گویم:

صداقت را اگر از یک سازمان انقلابی بگیرید هیچ برجای نمی ماند. الا یک تشکیلات عریض و طویل بوروکراتیو و دیگر هیچ!

و اما کلام آخر در مورد آن هوادار مجاهدینی که تیزی کلام پر او را نیز گرفت. باز هم بدیهی است که آنجا نیز برخورد من نه با "شخص" نویسنده که هنوز هم نمی دانم کیست بلکه با یک "تیپ" از آدمهایی است که همیشه در حول و حوش مجاهدین، نقش دایه های مهربانتر از مادر را بازی می کنند. برخی از این "تیپ" آدمها هیچگاه در مناسبات بیرونی مجاهدین هم وارد نشده اند اما در رابطه با مناسبات درونی مجاهدین نه تنها اظهار نظر که بحثهای اقناعی! نیز می کنند. بسیار کم از مجاهدین می دانند و بسیار تیز با هر آنکس که شائبه مخالفت با مجاهدین را داشته باشد برخورد می کنند. این "تیپ" آدمها فقط در حول و حوش مجاهدین وجود ندارند. در همه جای جامعه و در ارتباط با تمامی جریانهای سیاسی بوفور یافت می شوند. اینها محصولات طبیعی "جامعه بسته" و فرهنگ ویژه آنند. جامعه ای که آدمها هیچگاه اجازه طرح نظراتشان را نداشته اند. نه در خانه و نه در مدرسه و نه در جامعه. نه در کودکی و نه در جوانی و نه در پیرانه سر! شما اگر با صد نفر ایرانی مسائل سیاسی را در میان بگذارید، بسختی یک نفر را خواهید یافت که بگوید نمی دانم! نمی فهمم! اطلاع ندارم! بهترین راه کار کردن روی این آدمها و جذب آنان میدان دادن به نظردهی آنهاست! به رادیو فردا گوش دهید! هر روز بدنبال نظرخواهی از جامعه است. "آیا خوردن قرمه سبزی را یکبار در هفته درست می دانید؟" نظرتان درباره رابطه دختر و پسر چیست؟ "رفسنجانی را برای ریاست جمهوری مناسب می دانید؟" و.....

داشتم می گفتم که مشکلم با فردی بنام "محسن صادقی" نبود. با محتوای نوشته اش بود. هنوز هم می نویسند که "نمی دانم چرا زیر جمله های مرا خط کشیده اید!" دوست عزیز! می خواستم برسانم که برخلاف نوشته شما "مجاهدین از سال ۶۰ به بعد تضاد اصلی شان را ارتجاع مذهبی نشناخته اند"، بلکه ۶ سال پیش از آن یعنی در سال ۱۳۵۴ تهدید اصلی جنبش (و نه تضاد اصلی را)، بروز زودرس گرایش "راست ارتجاعی" قلمداد کرده اند. و اما در رابطه با "تضاد اصلی"، آنها نیز مثل بیشتر نیروهای انقلابی دیگر و در انتخاب میان دو تضاد مطرح "کار و سرمایه" و "خلق و امپریالیسم"، دومی را درست می دانستند. یکی از شعارهای ملیشیا هم بویژه در جریان رژه آن در خیابانهای تهران برخلاف آنچه که به عرض شما رسیده است اتفاقاً همین شعار "مرگ بر آمریکا" بود. در آن شرایطی که ارتجاع می خواست با مسئله اشغال سفارت آمریکا، نیروهای انقلابی و در راس آنها مجاهدین را نیز "خلع شعار" کند از قضا شعار درستی هم بود. باز هم برخلاف آنچه که به عرض شما رسیده است، شعار "مرگ بر بهشتی" هم بطور سیستماتیک تنها ابتدا در تظاهرات پراکنده خرداد ۶۰ و بعد هم بطور مشخص شعار اصلی تظاهرات عظیم ۳۰ خرداد همانسال بود. با اینهمه اینها مهم نبود! آنچه که مهم بود، همان "نکات درستی" بود که شما در نوشته آقای کمانگر یافته بودید. امیدوارم که حالا منظورم را گرفته باشید. با آن مقاله می خواستید که بزعم خود مجاهدین را از کیسه من، از زیر ضرب بیرون بیاورید! اما در عمل نا آگاهانه توجیه گر "خطی" شدید که آماجش نه من که از قضا همان مجاهدین بود.

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، آغاز "جنگ جهانی چهارم"

پیش از ورود به بحث یک چیز را می خواهم روشن کنم. اینکه با طرح این موضوع بدنبال چه چیزی هستم؟ با این بحث من به طرح یک "تنوری" پرداخته ام. تنوری فراگیری که در چارچوب آن می توان روند همواره پیچیده شونده معادلات موجود در "سیاست بین الملل" و تناقضات میان حوادث و رویدادهای بظاهر بی ارتباط با یکدیگر را بهتر فهم کرد و با تهاجم بی رویه و همدرد "اطلاعات کانالیزه شده" توسط شبکه عظیم رسانه ای حاکم مقابله کرد.

در کادر این تنوری، "مبنای" آگاهی فرد، عقل و خرد و "شرط" آن اطلاعات است. درست عکس آن چیزی که "سیستم حاکم" با پدیده "انقلاب انفرماتیک" بدنبال تحقق آن است! فکرش را بکنید! سیلی از اطلاعات رنگارنگ در اختیار شما قرار می گیرد. صدها کانال ماهواره ای، هزاران سایت اینترنتی، یک جریان مداوم و مستمر تبلیغاتی و در کنار آنها شبکه ای سازمان یافته از تزریق بی وقفه اطلاعات غلط! تحلیلهای طرازسیستم حاکم و..... شرح مفصلتر اینها را برای دور نشدن از اصل مطلب باز هم به کتاب "جنگ جهانی چهارم، ابزارها و آماجها" وا میگذارم که اگر بالاخره فرصتی یافتم، به آن خواهم پرداخت. اما تا آنجایی که به این بحث برمی گردد، مسئله این است که آیا درست است که عنصر آگاه، مبنای تحلیلهای سیاسی را اساسا اطلاعاتی قرار دهد که "دولت آمریکا" منبع آن می باشد؟ اطلاعاتی که امکان تشخیص صحت و سقم آن برای هیچ فرد و نهاد مستقل از دولت مذکور و یا منابع بی طرفی وجود ندارد. آیا تاسف بار نیست حزبی که در عالم پندار، خود را مدعی رهبری انقلاب توده ها! نیز می داند، فقط چند ساعت پس از واقعه ۱۱ سپتامبر اعلامیه صادر کند و پیش از اینکه هنوز چیزی مشخص شده باشد، ضمن قلمداد کردن مرگ اسف انگیز چند صد نفر به عنوان "نسل کشی"! (انگاری که واژه ها بار و مفهوم خاص خود را ندارند)، از موضع قضاوت حتما عادلانه، حکم محکومیت "اسلام سیاسی" را صادر می کند. آخر مرگ در همین زادگاه عقیدتی و سیاسی شما (یعنی غرب)، همه بی گناه نیستند مگر آنکه عکس آن ثابت شود؟ شما آقای کمانگر که مرا منهم می کنید که می خواهم ثابت کنم دولت آمریکا عامل جنایت ۱۱ سپتامبر بوده است، چه توجیهی برای این موضع گیری حزبتان آنهم در زمان حیات بنیانگذار آن داشته اید. جرم "تروریستهای اسلامی" در کدام پروسه قضایی ثابت شده بود که شما اطلاعیه می دادید؟

اگر حرف و ادعای دولت آمریکا (که خود درعالم واقع چیزی جز مامورین اجرایی مطامع و منویات "طبقه ویژه" ای که افسار واقعی قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارند نیست) برای شما اینقدرسندیت داشت ، دیگر مخالفتان با جنگ عراق چه صیغه ای بود ؟ با اینحال من برخلاف ادعای شما ، اصلاً بدنبال ثابت کردن این نیستم که دولتهای آمریکا و انگلیس ، خود عامل وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و ۷ ژوئیه ۲۰۰۵ بوده اند یا نه. نه این که دلم نخواهد ! نه ، برخلاف شما که پیشاپیش مجرم را مشخص کرده اید ، من و نه فقط من که هیچکس دیگری در شرایط کنونی اساساً امکان اثبات و یا رد این اتهام را ندارد ! چرا که برای اینکار در درجه اول نیاز به دسترسی داشتن به اسناد و مدارک و شواهد جمع آوری شده ایست که در اختیار هیچکس جز همان دولتهای مربوطه نبوده و نیست ! ضمن اینکه در تحلیل نهایی آنچه که برای من نقش تعیین کننده در "تئوری جنگ چهارم" دارد ، نه عاملین ۱۱ سپتامبر که پی آمدهای آن در ابعاد جهانی است .

من تنها ادعاهای دولت آمریکا را در رابطه با ۱۱ سپتامبر ، بزیر علامت سؤال برده ام . من لاطاعاتی را که توسط سخنگویان رسمی و غیر رسمی آمریکایی - اسرائیلی و توسط سیستم رسانه ای متعلق به همان "طبقه ویژه" ، به شعور اجتماعی تزریق می شود ، باور ندارم ! شما ولی آزادید که مبنای تحلیلهای سیاستان را همین اطلاعات قرار دهید ! من می گویم اثبات اینکه عملیات ۱۱ سپتامبر ، عملیات انتحاری بوده است ، اینکه مسببان آن همان ۱۹ نفری هستند که عکسهایشان را دولت آمریکا از طریق شبکه عظیم رسانه ای به نمایش گذاشته و خلاصه اینکه دولت مربوطه از وقوع چنین فاجعه ای بی اطلاع بوده را تنها زمانی ممکن می دانم که امکان دسترسی آزادانه نهادهای مستقل غیردولتی به اطلاعات واقعی ، اسناد و مدارک و شواهد موجود و شاهدان واقعه وجود داشته باشد . در غیر اینصورت داستانهایی نقل شده توسط پنتاگون و سازمان سیا و اف بی آی را باور ندارم . شما ولی مختارید که تمامی این مهملات را در بست پذیرفته و بازتولید کنید .

من می گویم طرحهای مربوط به "جنگ چهارم" سالها پیش از ۱۱ سپتامبر و بلافاصله پس از فروپاشی اتحاد شوروی سابق ، تهیه و در میان نخبگان "طبقه ویژه" به بحث گذاشته شده است . باور نمی کنید یک نگاهی به سندی که توسط دو استراتژیستین عمده "جناح بازها" یعنی "پاول ولفوویتز" و "ریچارد پرل" ، بلافاصله پس از فروپاشی اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ ، تهیه شده و در ۸ مارس ۱۹۹۲ بخشی از آن در روزنامه صهیونیستی "نیویورک تایمز" انتشار یافت ، بیاندازید . سندی که در میان امضا کنندگان آن به غیر از دونفر فوق ، نامهای نه چندان نا آشنایی همچون "لوییس لیبی" ، "اریک ادلمان" و "زلمای خلیل زاد" نیز به چشم می خوردند . اولی با تشکیل کابینه "جرج دبلیو بوش" سمت ریاست دفتر قدرت واقعی در کاخ سفید یعنی "دیک چینی" را عهده دار می شود و دیگری مشاورت سیاست خارجی او را ! سومی هم که قاعدتا می بایست برای هر کس که بطور ظاهری نیز اوضاع و احوال منطقه را دنبال می کند ، نامی آشنا باشد . همانی که سرنوشت افغانستان تحت اشغال و مسئولیت "حامد کرزای" را در دستهای او قرار داده بودند .

در این سند طبقه بندی شده که تحت عنوان **defense policy planning** به معنی "طراحی سیاست دفاعی" به نخبگان هیئت حاکمه آمریکا ارائه شده بود ، بصراحت استراتژی "جهان تک قطبی" و نقش و جایگاه ایالات متحده به مثابه تنها ابرقدرت و شیوه های تحقق این استراتژی و ابزار آن یعنی اتکاء بی حد و مرز به "قدرت نظامی توانکاه" **overwhelming power** ، به تصویر کشیده شده است. تصویر ابر قدرتی یگانه به مثابه "پادگانی تا دندان مسلح ، بر بالای تپه و مسلط بر شهر" ! در مقدمه سند آمده است :

"هدف اول عبارت است از پیشگیری از ظهور یک رقیب جدید که قادر به ایجاد تهدیدی از نوع تهدید قبلی شوروی در هر نقطه از جهان باشد ."

تاکتیک محوری در استراتژی "جنگ جهانی چهارم" بر همین مبنا تاکتیک "پیشگیری" است که جایگزین تاکتیک محوری جنگ جهانی سوم موسوم به جنگ سرد یعنی تاکتیک "بازدارندگی" باید می گردید .

پیاده کردن این استراتژی ، بدون هدف قرار گرفته شدن ایالات متحده در ابعاد ماکرو اساساً امکان پذیر نبود !

پایان بخش دوم ، ۱۰ مرداد ۱۳۸۴

استراتژی جنگ سوم یک استراتژی تدافعی بود در مقابل خطر بالفعل دشمن "کمونیست". در کادر آن استراتژی قرار بر این بود که با خطرات بالفعلی چون فی المثل خطر تسلط کمونیسم در "هند و چین" و یا سرایت انقلاب کوبا و نیکاراگوئه به کشورهای آمریکای لاتین مقابله باز دارند. استراتژی جنگ چهارم برعکس یک استراتژی تماما تهاجمی است علیه تهدیدات بالقوه. در کادر این استراتژی، تشخیص تهدید و زمان واکنش علیه آن به منظور مقابله پیشگیرانه فقط و فقط بر عهده تنها ابر قدرت موجود بوده و نهادهای دوران جنگ سرد مثل سازمان ملل متحد و شورای امنیت و حتی اعضای پیمان ناتو، نه امکان دخالت و نه حتی حق! آنرا دارند. بر اساس تحلیلهای این استراتژیستین ها، حتی ائتلافهای شکل گرفته در طول این دو جنگ نیز با یکدیگر قابل مقایسه نمی توانند باشند! یعنی کاملا برخلاف جنگ سوم که یک ائتلاف مشخص پا بر جای دفاعی تحت عنوان "پیمان دفاعی آتلانتیک شمالی" با اعضای ثابت موجود بود، در جنگ چهارم ائتلافها تماما سیال بوده و در هر جنگی اعضای آن می توانند با ائتلاف قبلی فرق داشته باشند.

بدنبال انتشار به عقیده من آگاهانه بخشهایی از این سند در نیویورک تایمز مورخ ۸ مارس ۱۹۹۲ که با هدف بوجود آوردن صف بندیهای جدید حول محور این طرح و تست میزان آمادگی "الیت سیاسی" برای پذیرش آن انجام پذیرفته بود، مخالفتهای بسیاری بر علیه این طرح از جمله در میان "جناح کبوترها" و نمایندگان دمکرات کنگره شکل می گیرد. این طرح با ورود بیل کلینتون به کاخ سفید در انتخابات همان سال ظاهرا به فراموشی سپرده می شود. هر چند که "دیک چینی" اندکی پیش از ترک پنتاگون یعنی در ژانویه ۱۹۹۳، روایت ملایمتری از طرح مزبور تحت عنوان "استراتژی دفاعی برای دهه ۱۹۹۰" را ارائه می دهد، با اینحال این روایت نیز با مخالفت قاطعانه دولت کلینتون که مند دیگری را در همین زمینه دنبال می کرد روبرو می شود.

در سال ۱۹۹۸، سند دیگری در میان "الیت سیاسی" هیئت حاکمه ایالات متحده منتشر می شود که علاوه بر امضاهای "ریچارد پرل" و "داگلاس هیت"، مزین به امضای نخست وزیر سابق رژیم نژاد پرست اسرائیل یعنی "بنیامین نتانیاو" نیز می باشد! برای فهم فلسفه موضع خط دهندهای یک عضو رسمی دولت اسرائیل در میان "الیت سیاسی" تنها ابر قدرت موجود نیز باید دنبال پیدا کردن پرتقال فروش رفت! در این سند صراحتا به ضرورت "فتح بغداد" که گشاینده راه برای "فتح تهران و دمشق" است، اشاره شده است. مخالفت دولت کلینتون، فشار "جناح بازها" و لابی اسرائیل روی شخص وی را وارد مرحله تازه ای می کند تا آنجا که تلاش برای حذف دولت متمرّد، ابعاد سیاسی را درنور دیده و با بکارگیری کثیفترین شیوه ها، به صحنه قضایی کشانده می شود!

نقشه کاملا حساب شده و با برنامه قرارداد دادن یک دخترک زیباروی تصادفا! یهودی بنام "مونیکا لوبینسکی" در مقابل رئیس جمهور خوش اشتهایی که از قضا هر زبون پایین تنه اش معروف خاص و عام بوده و کشاندن او به دادگاه با اتکاء به مدرک جرم! باقیمانده بر دامن و لب و لوجه! کارآموز حرفه ای کاخ سفید، علیرغم بزرگترین رسوایی حاصله برای رئیس جمهور بی دقت! و به لجن کشیده شدن پرستیز آمریکا در سطح جهانی، با اینحال حذف سیاسی او را بدنبال ندارد. ادامه همین مبارزه در پهنه حقوقی نهایتا بیرون آمدن دولت منتخب "جناح بازها" را نه از صندوقهای رای که با حکم دادگاه، بدنبال دارد. باقی داستان را همگان کم و بیش می دانند. اینجا دیگر این عضو کمیته مرکزی حزب حکمتیست است که باید توضیح دهد که آیا تحقق این طرحها بدون ۱۱ سپتامبر از اساس امکان پذیر بوده است یا نه؟ آیا منطقی است که طراحان مربوطه، چنین طرح عظیمی را بدون مشخص کردن طریقه ورود به آن، به امان خدا رها کرده باشند؟

یکی از پرسشهای اساسی مطروحه در خود جامعه آمریکا، بدنبال وقوع فاجعه ۱۱ سپتامبر این بود که آیا دولت و دستگاه های اطلاعاتی آمریکا، پیشاپیش اطلاعی راجع به احتمال وقوع چنین حادثه ای در دست داشته اند یا نه؟ شواهد بی شماری، در جریان بودن دستگاه های اطلاعاتی دولت آمریکا از احتمال وقوع چنین اتفاقی را گواهی می دهند. از طرف دیگر یک جریان قدرتمند در هیئت حاکمه آمریکا تلاش دارد که به هر قیمتی، مسائل مربوط به ۱۱ سپتامبر از سوی هیچ نهاد و فردی مورد بررسی قرار نگیرد! این تلاش هماهنگ که در زیر به نمونه هایی از آن اشاره خواهم کرد، قاعدتا هر فرد عادی و بدور از پیچیدگی های معمول دنیای سیاست موجود را نیز به تفکر و تعقل وامیدارد و خود بخود روایت رسمی و شسته رفته ۱۱ سپتامبر را حداقل به زیر علامت سؤال می برد، چه رسد به عضو کمیته مرکزی حزبی که قرار است بزودی جانشین "جمهوری اسلامی" هم بشود!

مهمترین مسئله، اختصاص یک مبلغ چند میلیارد دلاری از سوی دولت آمریکا به خانواده قربانیان ۱۱ سپتامبر است. تا اینجا قضیه نه تنها این چیز عجیبی نیست که شایان تقدیر هم هست. مسئله عجیب یکی مبلغ نجومی پرداختی و دیگری شرط عجیب و غریب پرداخت این مبلغ به خانواده ها است. دولت آمریکا به هر خانواده آمریکایی که یکی از بستگان خود را در حادثه ۱۱ سپتامبر از دست داده بودند، مبلغ نجومی یک میلیون و هشتصد هزار دلار را به این شرط پرداخت می کند که آنان تعهد بدهند که در هیچ تاریخی، هیچ سوآلی را از دولت در مراجع قضایی مطرح نکنند! جالب است نه؟ بدیهی است که این مبلغ قادر به بستن بسیاری از دهانها خواهد بود. اصلا مگر پاسخی بهتر از این را می توان به پرسشهای مطرح شده سراغ کرد؟ با اینحال همواره آمههایی در همه جا یافت می شوند که خلاف جریان شنا می کنند. در کنار خیل خانواده هایی که پول را می گیرند و شرط دولت را می پذیرند، هستند اندک خانواده هایی که تعهد نمی سپارند و "روایت رسمی" را شجاعانه به زیر علامت سؤال می برند و "راوی" را به دادگاه می کشانند. طرح شکایت این خانواده ها در محاکم قضایی علیرغم تحریم گسترده خبری آن توسط سیستم رسانه ای حاکم در آمریکا، چنان غوغایی بپا کرد که برای جمع کردن قضیه یک کمیته ده نفره متشکل از اعضای احزاب دمکرات و جمهوریخواه (از هر حزب ۵ نفر) در کنگره به ریاست هنری کیسینجر یعنی همان سلف ریچارد پرل در دوران جنگ سرد تشکیل می شود که وظیفه تهیه گزارش نهایی در باره سوآلات مطروحه از جمله ادعای اطلاع داشتن دولت ایالات متحده از عملیات ۱۱ سپتامبر را بر عهده داشت.

ریاست کیسینجر بر این کمیته که به سپردن گوشت بدست گربه می مانست آنچنان مفتضح است که بدنبال اعتراضات گسترده ای منجمله درخود کنگره و مهمتر از همه در روزنامه نیویورک تایمز ، مجبور به کناره گیری می شود . حاصل به اصطلاح تحقیقات این کمیته ، یک کتاب هشتصد صفحه ای بنام "۹ ، ۱۱" می باشد که در آن صراحتاً اطلاع دولت آمریکا از واقعه ۱۱ سپتامبر ، حتمی و صد درصد قلمداد شده است. به اعتراف چهارنفر از اعضای کمیته دولتهای آلمان ، هند ، مصر و ایتالیا اکیدا نسبت به چنین تهاجمی هشدار داده بودند .

جدای از این یک کارمند سابق اف - بی - آی ، بنام "سیبل ادموندز" که مامور کنترل پست و ای میل های متعددی به زبانهای ترکی ، عربی ، فارسی و انگلیسی بوده و بدلیل افشاگریهایش توسط سرویس مربوطه ابتدا مدتها ایزوله و نهایتاً اخراج می شود ، مدعی است که پیش از وقوع حادثه ، شواهد بیشماری مبنی بر نزدیک بودن چنین خطری را به مقامات بالا اطلاع داده است که همواره با بی اعتنایی آگاهانه آنان روبرو شده است . (راجع به او در گوگل نزدیک ۶۰ صفحه مطلب هست .)

همین چند ماه گذشته ، دادگاه آلمان فردی را که به اتهام ارتباط با افراد متهم به شرکت در عملیات ۱۱ سپتامبر محاکمه می کرد ، بدلیل خودداری اکید دولت آمریکا از همکاری با دستگاه قضایی آلمان و جلوگیری از دسترسی دستگاه مربوطه به یکی از دستگیرشدگان عضو القاعده که در اختیار دولت آمریکا بود ، مجبور شد که به علت کمبود مدارک آزاد کند . آیا طرح این سوال مشروع که دولت آمریکا با این تلاش گسترده بدنبال مخفی نگه داشتن چه چیزی است ، غیرمنطقی است ؟

آیا عجیب نیست که علیرغم یک لیست چهار هزار نفره ای که وزارت خارجه اسرائیل در فردای واقعه از مفقود شدگان احتمالی تبعه اسرائیل و نه یهودیان تبعه ایالات متحده ، در "مرکز تجارت جهانی" می دهد ، خون از دماغ یک نفر آنها هم نیامده باشد ؟ اگر جایی برای مزاح باشد همینطوری بفکرم می زند که نکند اشاره اعلامیه عجولانه "حککا" به مسئله بی ارتباط "نسل کشی" در آنروز ، تصورمبنتی بر احتمال از بین رفتن "همین نسل" از خدمتگذاران صحنه تجارت جهانی بوده باشد ! بگذریم که عضو کمیته مرکزی حزب مربوطه ، از همه چیز ابراز "مشمز شدن" کرده بود الا پاسخ به این سوال ساده که راستی فلسفه صدمه ندیدن کادر رهبری تجارت جهانی که دفترهای کارشان همگی در طبقات فوقانی برجهای مذکور واقع بوده و از دماغ حتی یک نفر از آنها هم خونی نیامد ، چه بوده است ، آیا منطقی نیست که به فکر آدمهای دیر باور این فرضیه توطئه آمیز خطور کند که نکند خود "القاعده" پیشاپیش به همه آدمهای منمثرمثر ! هشدار امنیتی داده باشد ؟ چرا که اکثریت بزرگ قربانیان را آدمهای کاملاً عادی همچون کارگران رستوران ، نظافتکار ، نگهبانان ، مامورین آتش نشانی و یا کارمندان متخصص امور مالی و بانکی ، کارکنان شرکتهای بیمه و خدمات و خرید و فروش اوراق بهادار ، سکرترها و خلاصه بازدید کنندگان خارجی ، تشکیل می داده است .

آیا عجیب نیست که چهار هواپیما که همگی از یک فرودگاه در بستن به پرواز درآمده اند ، صدها کیلومتر از مسیر اصلیشان منحرف شوند ، تمام تلویزیونهای دنیا هم بدنبال برخورد اولین هواپیما به برج اول ، روی برج بعدی زوم کرده باشند تا جهان لحظه به لحظه و بطور زنده شاهد تهاجم به آمریکا باشد ، با اینحال جنگنده های تنها ابر قدرت دنیا توان پایین کشیدن سه هواپیمایدیگر را نداشته باشند ؟ می بینید رفیق عزیز ! برای فهم کردن این اتفاقات ساده اصلاً نیازی به تخصص در جنگ چریکی نیست ! هر چند که اظهار لحنیه در رابطه با مبارزه مسلحانه چریک شهری و به تبع آن عملیات انتحاری جدای از درستی و غلطی آن ، برای آنان که صعوبت این مبارزه را از دور هم نچشیده اند ، نه تنها ساده لوحانه که مشمزنکننده نیز هست !

تشابه ۷ ژوییه و ۱۱ سپتامبر و تفاوت آنها با عملیات دیگر

انفجارات لندن به اعتباری کاریکاتور ۱۱ سپتامبر است . هیچ شهری در دنیا به اندازه لندن تحركات مردم در همه جا را با کمک هزاران دوربین تلویزیونی ریز و درشت ، زیر کنترل ندارد . کمتر دولتی در جهان "اطلاعات" راجع به جریانات اسلامی و مهمتر از آن "ارتباطات" با آنها را چه به صورت آشکار (همکاری) و چه بصورت پنهان (نفوذ و جاسوسی) در اختیار دارد .

در لندن هم "تروریستها" با کوله پشتی هایشان از یک ایستگاه واحد حرکت می کنند و قربانیان هم طبق معمول از فرودستان جامعه هستند . چه بسا که در میان آنان عناصر اسلامگرای ضد "صهیونیسم" هم وجود داشته باشند ! عملیات هم از قضا درست در زمانی انجام می شود که یکی از مهمترین نشستهای چند سال اخیر سران ۸ کشور صنعتی جهان در اسکاتلند در جریان است . نشستی که می بایست سیاست نوینی را علیه رژیم حاکم بر ایران و علیرغم "لابی" فوق قدرتمند جمهوری اسلامی در انگلستان اتخاذ کند . کمترین پی آمد انفجارات لندن ، مشروعیت یافتن شرکت انگلستان در "جنگ علیه ترور" و به تبع آن منزوی شدن جنبش عظیم ضد جنگ و بسته شدن دهان "لیبرالهای" ضد "جنگ خارجی" و علیه "کنترل داخلی" در درون ساختار سیاسی قدرت است .

گفتم که برای من بسا فراتر از اثبات اینکه چه کسی پشت چه چیزی است ، پی آمدهای سیاسی و اجتماعی اتفاقات اینچینی است . مهم این است که کدام سیاست دست بالا را پیدا می کند .

تشابه دیگر "تداوم یافتن" تهدید ترور در جامعه است . اگر دقت کنید برخلاف عملیات مشابه در کنیا و یا انفجارات بالی و استامبول و حتی مادرید و شرم الشيخ ، در آمریکا و انگلیس "شبح ترور" چه در شکل ارسال پاکتهای آغشته به میکرب و چه در غالب تکرار عملیات ناموفق بعدی ، تا مدتها در میان جامعه می ماند . ایزاری که بیشترین کاربرد در تحقق یکی از مهمترین اماج های جنگ چهارم ، یعنی "کنترل مطلق اجتماعی" را دارا می باشد .

و اما عملیات انتحاری

گفتم که باور نمی کنم مشخصا فجایع لندن و نیویورک حاصل چند عملیات انتحاری باشند. حرف من اساسا حول همین دو اتفاق می چرخید و نه رخداده های روزمره دیگر در اقصی نقاط جهان! حرف دیگرم هم قضاوت های صد من یک غازی است که اساسا حول اینگونه عملیات شکل گرفته و می گیرد و تنها کارکرد آن راضی کردن خود می باشد.

من می گویم که آماده کردن یک نفر برای فدای جان خود در درازمدت و نه در لحظه، یک روند فوق پیچیده ایست که اولاً کارهرکس و بویژه قضاوت کنندگان برج عاج نشین آن نیست و ثانیاً نیاز به مجموعه عواملی دارد که بدون حضور مداوم آنها در ذهن و عین فرد و ملاء پیرامون او، از اساس امکان پذیر نیست.

من می گویم شما موقعی می توانید حالات روانی آدمهای زیر بمباران را فهم کنید که برای یکبار هم که شده، زیر بمباران قرار گرفته باشید! موقعی مفهوم خداحافظی با فرزند برای رفتن به عملیات را می فهمید که خود، پدر یا مادر بوده باشید! زمانی مفهوم انتقاد از خود را درک می کنید که یکبار هم که شده در معرض آن قرار گرفته باشید! و خلاصه زمانی مفهوم واقعی "تصاحب قدرت سیاسی" را فهم خواهید کرد که بجای شعاردادهای مضحکی همچون "زمین را زیر پایتان داغ خواهیم کرد" (منظور حزب مربوطه البته زیرپای جمهوری اسلامی است) و یا "ما اجازه نخواهیم داد" چنین و چنان شود! در جلوی دوربین تلویزیون و یا بر صفحات اطلاعاتی های اینترنتی، در صحنه ایران و چنگ در چنگ با صاحبان کنونی قدرت سیاسی، مفهوم مصاف بر سر "تصاحب قدرت سیاسی" را اندکی می آزمودید. همان مصافی که یکی مثل "اکبر گنجی" طرفدار "جامعه مدنی" فرسنگها دور از من به لحاظ سیاسی در داخل می دهد و شمای طرفدار "جامعه سوسیالیستی" نزدیک به من در کادر جنیش سرنگونی، در خارج نه! چرا که از قضا در آن مصاف است که به ناگهان مقولات کم اهمیتی همچون "ضرورت پرداخت بها" برای تصاحب قدرت سیاسی و به تبع آن الزام در اختیار داشتن "نیروی جان برکف" و تربیت آن، چهره می نمایند. در آنصورت دیگر لیدر سابق شما (حمید تقوایی را می گویم) در مقابل این پرسش ساده که چرا شمایی که مدعی سرنگونی جمهوری اسلامی هستید، تشکیلاتتان را اساسا در خارج از کشور قرار داده اید؟ عالمانه پاسخ نمی داد که این سؤال را بروید از جمهوری اسلامی کنید که اجازه فعالیت سیاسی به ما را در داخل نمی دهد!!! و شما امروز برایش کف نمی زدید.

می خواهم بگویم که برای تحلیل درست پدیده های اجتماعی، جدای درستی و غلطی آنها، ابتدا به ساکن باید آنها را شناخت. شناخت درست هم چه ما خوشمان بیاید و چه نه، از دل برخورد عملی با آن پدیده مشخص حاصل می شود و لاغیر! وگرنه تحلیلها پیمان ذهنی خواهد بود. چه موضوع شناخت "تصاحب قدرت سیاسی" باشد و چه پدیده ای همچون "عمل انتحاری" و یا حتی الزامات مشارکت واقعی در رهبری جنبشهای اجتماعی و برخورد با مقوله سرنگونی! چه در بیست سالگی وارد کمیته مرکزی حزبی شده باشیم و چه موهایمان مثل برف سپید شده باشد! چه یک کامیون عناوین دکتری و مهندسی و پرفسوری جلوی اسممان ردیف داشته باشیم و چه اعتبارمان را از عضویت و مسئولیت سابق! در فلان جریان سیاسی گرفته باشیم و چه.....

برای در صحنه ماندن باید حرفی برای گفتن داشت. چرا که جامعه تنها آزمایشگاه تعیین صحت و سقم تئوری هاست! موفق باشید آقای کمانگر!

بیژن نیابتی، ۱۹ مرداد ۱۳۸۴